هو العلیم

شرح احوال آية اللَه سيد جمال الدين گلپايگاني به قلم علامه طهرانی

حضرت علامه آیة اللَه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

‌

مطلع انوار، جلد 2

## در احوال مرحوم آية اللَه و آية الحقّ و اليقين: آقا سيد جمال الدين گلپايگاني تغمّده اللَه برحمته

آية اللَه العظمي مرحوم سيد جمال الدين موسوي گلپايگاني از زمره علماء و اولياي الهي بودند كه علوم ظاهري را با اشراب از ينابيع طهارت و عرفان در هم آميخته و مصداقي بارز از كلام امام عليه السلام بودند كه «وأما مَن كان مِن الفقهاء صائناً لنفسه ، حافظاً لدينه مُخالفاً علي هواه مُطيعاً لأمر مَولاه فلِلعوام أن يُقلِّدوه» مرحوم علامه طهراني در مدت هفت سال اقامت در نجف أشرف پيوسته با ايشان حشر و نشر داشته از بيانات و ارشادات ايشان بهره مند بودند و چنانكه خود نقل مي كردند، مطالبي كه بين آن دو در مراتب عرفان و توحيد و أسرار إلهي مطرح مي شد ، حتي از خواصّ خود مخفي مي كردند. رحمة اللَه و رضوانه عليهما رحمة واسعة.

(در عصر روز جمعه اول شهر رجب يكهزار و چهارصد و سه هجريّه قمريّه، جناب مستطاب شريعت‌مدار حجةالاسلام آقاي حاج سيد علي گلپايگاني دامت بركاته فرزند مرحوم آيةاللَه آقا سيد جمال الدين گلپايگاني رحمة اللَه عليه با دو آقا‌زاده خود و يك جوان ديگري در بنده منزل در مشهد مقدس تشريف آوردند و در ضمن مذاكرات مطالبي را از مرحوم والد خود نقل كردند كه ما در اينجا مي‌آوريم:

١ـ تولّد آن مرحوم در سنۀ يك هزار و دويست و نود وپنج و يا شش هجريّه قمريّه و ارتحال ايشان در عصر دوشنبه ٢٩ شهر محرّم الحرام يكهزار و سيصد و هفتاد و هفت هجريّه قمريّه بوده است.

٢ـ عادت ايشان اين بود كه در شب‌ها و يا روزهاي جمعه مقداري نقل و يا حلوّيات ديگر خريده و در زير شال كمر خود مي‌ريختند و چون به منزل مي‌آمدند بچّه‌ها را صدا مي‌زدند و به آنها قسمت مي‌كردند و نيز در روز‌هاي عيد چنين مي‌كردند.

٣ـ يك بار كه ايشان به كربلا براي زيارت عيد فطر و يا عيد أضحي مشرّف شده بودند و آن عيد با ابتداي حَمَلْ يك روز بود، از كثرت جمعيّت كه در صحن و در رواق مطهّر حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام بود نتوانستند داخل شوند و لذا به صحن مطهّر حضرت ابا الفضل عليه السّلام آمدند؛ و چون در آنجا هم جمعيّت فوق العاده بود در گوشه ايوان نشستند و نتوانستند داخل حرم شوند؛ در اين حال مردي آمد و گفت برخيز برويم زيارت كنيم! من برخاستم و او جلو مي‌رفت و من به دنبال او، رفتيم و از رواق هم عبور كرديم تا رسيديم به ضريح مطهّر و زيارت مي‌كرديم و آن مرد يك سكّه كف دست من گذارد و گفت اين هم عيدي شما! و رفت. من ناگاه به خود آمدم ديدم عجيب است؛ حرم و رواق كماكان شلوغ و مملوّ از ازدحام جمعيّت است و اين خلوت فقط در معيّت آن شخص بوده است؛ نگاه كردم به كف دست خود، ديدم سكّه موجود است؛ و در روي آن نقش يا صاحب الزّمان است. آن سكّه را محترم مي‌داشتم و پيوسته آن را در دستمالي مي‌پيچيدم و فقط بعد از وضوء‌هائي كه مي‌گرفتم آن را به چشمان خود مي‌ماليدم؛ و هر وقت كسي مريض مي‌شد آن را در آب مي‌زدم و آن آب را مي‌دادم بخورد، فوراً خوب مي‌شد. و يا آن سكّه را به چشم و يا به محلّ درد او مي‌ماليدم فوراً خوب مي‌شد.

در سفري كه به كربلا مي‌رفتم در راه يكي از همراهان كه شيخي بود، مريض شد؛ و به دل درد سختي مبتلا شد. من سكّه را از دستمال در‌آوردم و در نصف استكان آب زدم و به آن مرد دادم آشاميد و فوراً افاقه پيدا‌كرد و بعداً به من گفت آن چه بود كه اين طور اثر فوري داشت، من از دادن سكّه و گفتن امتناع كردم؛ و او اصرار ورزيد؛ و من بر انكار افزودم؛ و او بالاخره گفت نمي‌شود، بايد من ببينم من سكّه را به او نشان دادم. به دست گرفت، و انداخت، و گفت:

اين كه چيزي نيست. من سكّه را برداشتم و در دستمال پيچيدم و چند گره معمولي را بر آن زدم؛ گذشت تا وقت ديگر چون گره‌ها را بازكردم كه آن را بردارم؛ ديدم در دستمال چيزي نيست.

٤ـ منزل ايشان سابقاً در كوچه صد توماني در نجف اشرف؛ و بين منزل ايشان و مرحوم آقا سيّد ابوالحسن اصفهاني يك منزل فاصله بود؛ و آن هم منزل مرحوم آقا حاج محمد حسين اخوان بود.

در آن منزل ايشان در نهايت فقر و سختي و شدّت به سر مي‌بردند و بسيار وضع معيشت ايشان سخت بود؛ بطوري كه اهل منزل ناراحت شده و به ايشان فشار مي آورد؛ و از هرگونه دعوي و اوقات تلخي خودداري نمي‌كرد{ند} و هر روز بطوري ايشان را ناراحت مي‌نمود، تا كار بر ايشان تنگ شد؛ و يك شب همين كه خواست بخوابد، تصميم گرفت صبحگاه كه از خواب برمي‌خيزد پس از زيارت اميرالمؤمنين عليه السّلام سر به بيابان بگذارد، و برود؛ در كوهها و بيابانها كه هيچ اثري از او نباشد؛ در خواب ديد كه به او گفتند: اينك حضرت صاحب الزّمان عليه السّلام به منزل شما مي‌آيند. در اين حال ديد كه يك حُقّه نوري از سمت قبله از روي آسمان آمد و كوچه را طيّ كرده، و از دريچه اطاق داخل منزل ايشان شد؛ و آن نور در عالم خواب، حضرت صاحب ارواحنا فداه بودند و چون داخل در اطاق شد، در زير رختخواب ايشان يك سكّه قرار‌داد.

ايشان از خواب بيدار مي‌شوند و در زير رختخواب سكّه‌اي نمي‌بينند؛ وليكن مي‌دانند كه تعبير اين خواب گشايش در امر معيشت است؛ و همين‌طور هم شد يعني ايشان از آن به بعد در سعه نسبي قرارگرفته و از رفتن به بيابان و آن جريانات منصرف شدند.

٥ـ درباره عمليّه جراحي پروستات گفتند كه چون مدتي در بيمارستان طهران (بازرگانان و سپس در بيمارستان نجميّه) بستري شدند و بناشد عمل كنند، چون داراي كسالت قلبي بودند و طبيب قلب ايشان دكتر غلامرضا شيخ بود و يك طبيب ديگر كه به نام دكتر كيافر بود، طبيب عمومي و دستگاه مجاري ادرار بود.

دكتر شيخ اجازه نمي‌داد بيش از نيم ساعت بيهوشي ايشان بطول انجامد و اطباء كه متخصّص در عمل جرّاحي بودند مدّت عمل را دو ساعت يا يك ساعت و نيم كمتر نمي‌دانستند و مي‌گفتند: حدّاقلّ بايد مدّت بيهوشي ايشان بدين مقدار طول بكشد. از ميان اطبّاء فقط پرفسور عدل كه در جرّاحي ماهرتر بود مي‌گفت: من مي‌توانم در مدّت كمتر از يكساعت هم عمل كنم؛ و بالاخره بناشد او عمل كند.

اطبّاء ديگر هركدام براي عمل، خطر را ٨٠ درصد و تا ٧٠ درصد و يا ٥٠ درصد و بطور مختلف مي‌دانستند؛ ولي پرفسور عدل گفت: خطر ٢٠ درصد است؛ و ما هم راضي شديم به عمل، به اين شرط كه خطر ٢٠ در صد باشد و ٨٠ درصدِ امور بهبود و سلامت باشد.

و همين‌كه پرفسور عدل آمادۀ عمل شد، نامه‌اي را كه از جانب او آوردند كه پسران ايشان امضاء كنند، ديديم در آن نوشته است ٥٠ درصد خطر و ٥٠ درصد بهبودي؛ دو برادر بزرگتر از من: آقايان مرحوم حاج سيّد محمّد و آقاي حاج سيّد احمد، امضاء كردند؛ ولي من امضاء نكردم و گفتم: من با اين خصوصيّت امضاء نمي‌كنم؛ و قضيّه از بين رفت و پرفسور عدل نيز منصرف شد.

اين خبر به پدرم رسيد، مرا طلب كرد و گفت: اي آقا سيّدعلي! چرا امضاء نكردي؟! من گفتم: اي پدر جان! من نمي‌توانم مرگ شما را ببينم و با اين قيد، امضاء نمي‌كنم!

فرمود: من حالا نمي‌ميرم؛ مرگ من در وقت ديگري است؛ تو برو و امضاء‌كن و در وقت عمل در خانه باش و سورۀ يس را قرائت كن!

من ورقه را إمضاء كردم؛ و رفتم به خانه؛ و از آنجا مرتّباً با تلفن با بيمارستان تماس داشتم و همين كه گفتند: مشغول عمل شدند، من شروع كردم به خواندن سورۀ يس؛ و مرتّباً مي‌خواندم تا عمل تمام شد و پس از يكساعت تلفن زدند كه مريض را از اطاق عمل به بخش منتقل كردند و‌ ‌له الحمد مختوم به خير شد.

حقير گويد: اين جانب پسردائي‌اي دارم به نام: حاج سيد محمد تقي عرفان كه در بين ارحام، او را آقا بزرگ مي‌گويند؛ پس از چند سالي كه من از نجف به طهران مراجعت كرده بودم و از رحلت مرحوم گلپايگاني نيز چند سالي مي‌گذشت، روزي براي ويزاي گذرنامۀ خود كه اقامه بود، به شهرباني طهران مراجعه كردم؛ و در آن وقت پسردائي ما رئيس قسمت دارائي شهرباني بود كه از طرف وزارت دارائي و خزانه‌داري در آنجا منصوب و مشغول بكار‌بود. چون وارد اطاق او شدم، ديدم شخص محترمي در نزديك ايشان نشسته و مشغول گفتگو هستند. چون سلام كردم و نشستم، پسردائي ما، مرا به ايشان و ايشان را به من معرّفي كرد و گفت: ايشان از دوستان و رفقاي بسيار خوب ما هستند و نام ايشان: دكتر كيافر است. من با آقاي دكتر كيافر مشغول گفتگو شديم؛ و پسردائي ما برخاست و رفت تا گذرنامۀ مرا درست كند.

از جمله كلام دكتر كيافر اين بود كه من طبيب معالج مرحوم آيةاللَه گلپايگاني بودم؛ و در دوران معالجه و در وقت عمل از ايشان كرامت‌ها و بزرگواري‌هائي را ديدم كه هرگز تا آخر عمر فراموش نمي‌كنم.

از جمله آنكه: در وقت عمل ما ايشان را بيهوش نكرديم و ايشان گفتند: اصولاً بيهوشي لازم نيست؛ و براي ما ـ براي عمل پروستات كه عمل مشكلي است ـ تخدير موضعي به هيچوجه كافي نيست؛ ولي ايشان جدّاً گفتند: بيهوش نكنيد و به تخدير موضعي اكتفا كنيد؛ و ما هر چه گفتيم: تخدير كافي نيست، فرمود: من تحمّل مي‌كنم؛ شما چه كارداريد؟!

ما با تخدير موضعي كه ابداً كافي نبود مشغول عمل شديم و ايشان هم در ابتداي عمل به ذكر خاصّي مشغول شدند و چنان در عالم خود فرو ‌رفتند؛ و مشغول حال و ذكر خود بودند، كه تا آخر عمليّه ابداً احساس درد و يا ناراحتي را نكردند؛ و اين قضيّه براي من بسيار مُعجِب وشگفت‌آور بود؛ مرحوم گلپايگاني تا آخر عمل بهوش بود و مستغرق در ذكر بود بطوريكه اگر او را قطعه قطعه مي‌كرديم توجّهي نداشت، تا عمل تمام شد؛ و او هم از حال و ذكر خود افتاد و او را به اطاق معمولي بخش آورديم؛ و در آنجا كم‌كم احساس درد مي‌نمود.

دكتر كيافر مي‌گفت: آن مرحوم براي من حكم يك قدّيس و شخص ملكوتي و به تمام معني روحاني بود و نسبت به او بسيار شيفته و علاقه‌مند شدم و از او تقاضا كردم مرا نصيحتي كند؛ و ايشان سه نصيحت كردند كه من تا امروز به آن عمل مي‌كنم. رحمة اللَه عليه رحمة‌ً واسعة‌ً.

ـ استاد ايشان در قسمت عرفان در نجف أشرف قبل از مرحوم آقا سيد احمد كربلائي طهراني، مرحوم آقا شيخ محمد علي نجف آبادي معروف به آخوند گربه بود.

أقول: داستان آخوند گربه و علت تسميۀ او را به آن اسم و علّت رجوع ايشان به آقاي سيّد احمد را مفصّلاً خود مرحوم گلپايگاني براي حقير بيان كرده‌اند.

٧ـ آقا سيّد علي مي‌گفت: من در وقت ارتحال ايشان در نجف اشرف نبودم، چون ايّام تابستان بود و براي زيارت حضرت علي بن موسي الرّضا عليه السّلام به ايران آمده بودم و در وقتي كه مي‌خواستم از ايشان خدا‌حافظي كنم قدري پول به من دادند و گفتند: اين براي تو كافي است و تو ديگر مرا نخواهي ديد؛ و در مشهد و ايران سراغ كسي نرو؛ و از كسي پولي قبول نكن! و اگر احياناً نياز‌مند شدي، در مشهد از آقا شيخ كاظم دامغاني بگير.

٨ ـ در وقت فوت، برادر بزرگ من: آقا سيّد محمد و داماد ما: آقا شيخ محمد تقي هرندي و مادرم حاضر بودند. آقا سيد محمد در گوشه اي گريه مي‌كرد و هم مادرم و هم دامادمان نقل مي‌كردند كه پيوسته آن مرحوم مشغول ذكر بود و چنان صورتش سپيد و روشن و درخشان شده بود كه حدّ ندارد و چنان چشمها جاذب و درشت و د‌‌‌‌لربا بود كه هيچكس جرأت نگاه كردن در آنها را نداشت ؛ مادرم به دامادمان مي گويد: عديله بخوان! دامادمان مي گويد : وجود اين مرد عديله است ؛ من چه بخوانم؟ و در آن حال كه رو به قبله بسترش را نموده بودند، بدون هيچ تكاني و حركتي فقط يك عطسه زد و گوئي هزار سال است كه رحلت كرده است؛ رحمة اللَه عليه و أسكَنه بُحبوحة جنّته.

٩ـ آقا سيّد علي گفتند: در همان ايّام كسالت و مرض و تهاجم فقر و قرض و گرفتاريهاي شديد از هر جانب كه بر پدرم روي آورده بود، با آنكه مرجع تقليد و آيت بزرگ خدا بود و در طبقۀ فوقاني در تابستان گرم روي تخت افتاده و لولۀ إدرار از محلّ ادرار به زير تخت متصّل بود، پدرم به من گفت: اي سيّد علي از مراقبه دست بر ندار! و ابداً تا آخر عمرت يك شب هم از نماز شب دست بر‌ندار!

من گفتم: اي پدرجان! آن گرفتاري‌هاي شما در اصفهان در أوايل تحصيل و آن حالات و آن گرفتاري‌هاي شديد شما در نجف و اين گرفتاري‌هاي آخر عمر بدين‌صورت و بدين كيفيّت؛ من طاقت آنها را ندارم و گهگاهي نماز شب مي‌خوانم ولي بطور مستمّر و مداوم نمي‌توانم بخوانم!

پدرم روكرد به من؛ و فرمود: چه مي‌گوئي؟! من خودم همۀ اين گرفتاري‌ها را خواسته‌ام!

١٠ـ روزي قائم مقام رفيع در آخر عمر كه مغضوب شاه شده بود، به من گفت: فقط يك‌ نفر مرا از نزديكي اين دستگاه منع كرد؛ و من نشنيدم، و او مرحوم پدرت بود. و اينك فهميده‌ام كه فقط او درست مي‌گفت.

أقول: روزي مرحوم گلپايگاني به حقير فرمود: قائم ‌مقام رفيع روزي نزد من آمد و در ضمن مذاكرات و صحبت‌هاي خود مي‌گفت: ما در دستگاه أعلي حضرت (رضاشاه پهلوي) چنين و چنان خدمت مي‌كنيم و به مردم رسيد‌گي مي‌كنيم و به قضاء حوائج مردم توفيق مي‌يابيم!

من گفتم: ابداً شما نمي‌توانيد دفع جور و ظلم بنمائيد؛ و به واسطۀ تقرّب و تقويت حكومت جائره هزار جنايت مي‌كنيد؛ و سپس به برآوردن حاجت يك بيچاره‌اي كه چه بسا آن گرفتاري او نيز در اثر همين تقويت‌ها پيدا شده است، خود را گول مي‌زنيد!

او گفت: عليّ بن يقطين هم همينطور بوده است؛ او نيز از مؤمنان وشيعيان خالص بود؛ و در دستگاه حكومت هارون الرشيد بود؛ و خدمت‌ها به ضعفاي از شيعيان مي‌كرد؛ ما هم سعي داريم كه خدمت كنيم!

من گفتم: ساكت شويد! هي مي‌گوئيد: عليّ ‌بن يقطين! عليّ‌ بن يقطين! هر كس در حكومت جائره وارد مي‌شود، و هي عليّ‌ بن يقطين را شاهد مي‌آورد؛ شما كجا و عليّ‌بن يقطين كجا؟ از مغز سر تا نوك انگشتان پايتان را در نجاست فرو برده‌ايد! و پيوسته در گُه غوطه مي‌خوريد و هي مي‌گوئيد: كمك به مظلوم؛ كمك به مظلوم.[[1]](#footnote-1)

1. مطلع انوار، ج 2، ص 397 [↑](#footnote-ref-1)